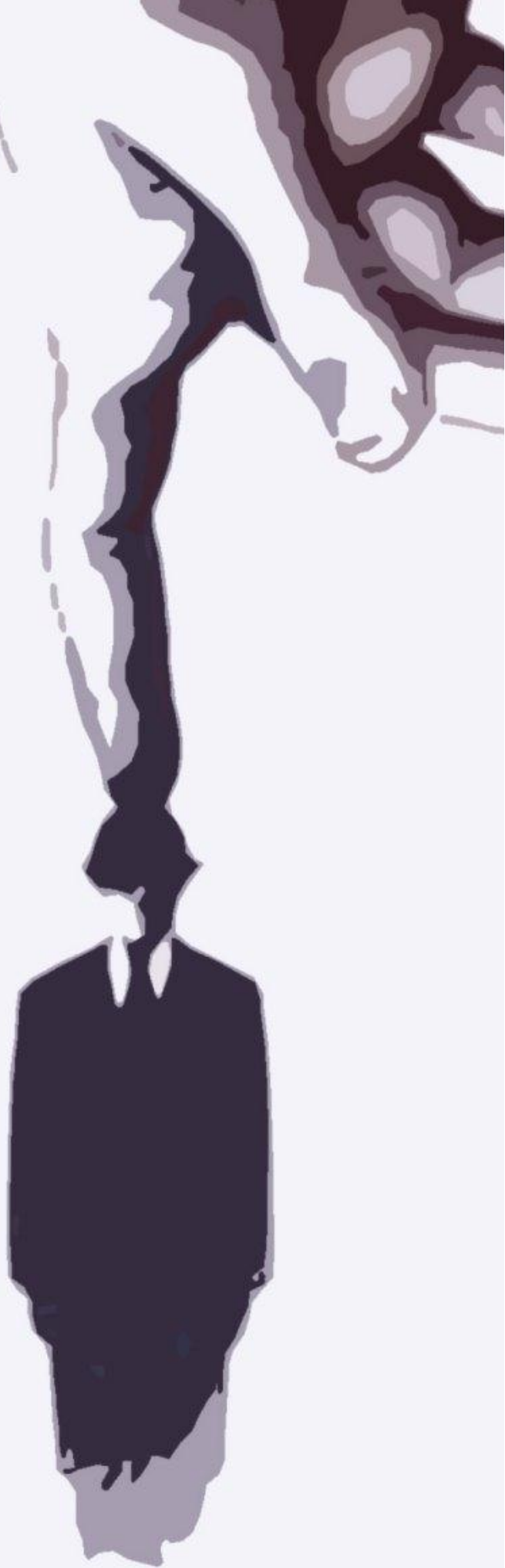


علی عبدالرضایی  
مجموعه شعر

# سلسله خداوند دارد



# پس خدا وجود داره!

علی عبدالرضایی



<http://kalej.net/>

---

پس خدا وجود داره

علی عبدالرضایی

طرح جلد: عباس صادقی

صفحه آرا: فاطمه قهرمانی

حروف چین: مصطفی صمدی

چاپ اول: ۱۳۸۹

چاپ سوم: ۱۳۹۶

کلیه حقوق این اثر برای نویسنده و نشر کالج شعر محفوظ است.

## فهرست

۶.....	هندسه
۸.....	انار
۱۱.....	تصادف
۱۳.....	کارخانه
۱۵.....	ساعت سه
۱۹.....	چراغ جادو
۲۱.....	سوراخ
۲۷.....	پرده ذری
۳۰.....	گنجشک
۳۳.....	مادر جنده
۳۶.....	بیروت
۳۹.....	قطب شمال
۴۲.....	کتاب
۴۵.....	توبه
۴۶.....	تمکین
۴۷.....	یارو
۴۸.....	کبوتر
۴۹.....	نامزد
۵۰.....	چریک



## هندسه

از ابرهای پاریس که ریختم بیرون

رفتم به کافه‌ای

در فرودگاهی

که با دو معنای سیاه

زیرِ دو ابرو

نشست

درست همین روبه‌رو

فقط دو سطرِ پیشانی‌ش را خوانده بودم

که رسیدم

به سوتیتری سیاه

که سلمانیِ سرِ کوچه سانسورش کرده بود

دو پاره‌خطِ کوتاه

با فونتی نازک

بالای دو معنایی که چینی

زیرش عمود

نوشته‌ای بینی

دو تالِب داری خیلی

که می‌خواهد قورتم بدهد

از لنگرود

از تهران

از پاریس که دیگر خوشگل تر نیستی

مثل زن‌هایی که من طلاق‌شان دادم

از تو هم جدا می‌شوم لندن!

## انار

این درختِ خشک  
چگونه خود را برگزار کرده که این قدر  
این قدر زیر باران برقرار مانده؟  
اناری را که بر دار مانده  
چرا یکی بچلانند که نمی‌دانند؟  
دیگر نمی‌آید  
بارانی که در این شعر باید بیاید  
و زندگی این لالائی کوتاه  
بالاخره خوابم می‌کند



بر صفحه‌ای که عمری در نمی‌دانم گشت

چقدر بنویسم

شعری را که هرگز نخواهم نوشت؟

قطعن گروهِ خونیِ لندن

که حتمن باید اُ باشد یا

به من نمی‌خورد

که هی می‌روم زیرِ باران و آب می‌خورم

عجب سماعی دارد این فکر که در سر دارم

یکی بیاید باز دارد این صوفی را

که هی چرخ می‌خورد در سرم

بارانی که دارد می‌آید

دیگر به شعرم نمی‌آید

این ملعون

اشک همه را درآورده‌ست

این بازپُرس

این که از ابرهای بالای سرِ لندن

این همه حرف می‌کشد بیرون

آیا کسی آن بالا بیکارست

یا حقیقت دارد

که باران دارد هنوز می بارد؟

ما همه می میریم

پس چیزی تمام نمی شود افسوس!

## تصادف

از پیاده‌روها بهشت می‌گذرد  
لندن لباس کلفتش را درآورده  
و باران که از این جا قهر کرده بود  
دوباره آمده‌ست  
که چترم را از صندوقچه بیرون بکشم  
به رستورانی برویم  
در خانه‌ی مادر بزرگ  
که ماشین او را جلد کرده بود  
پیش از آن‌که میز را چیده باشیم  
تخت را خوابیده باشیم

وسط اتویان کشید کنار

اهل قاشق و کارد و چندین چنگال بود

من با دست می خوردم

مثل پیش‌بندِ پیش از صبحانه

کاندومی را که کادو آورده بود

مادرانه تنم کرد

و بعد از این‌که عشق با من بازی کرد

کامیونی به او زد

که بارِ دستمال داشت

تصادفِ تجاوزی در کار نبود

دردی نداشت

بیهوده شیون می‌کرد

من فقط داشتم

چترم را

در صندوقش عقب می‌گذاشتم

## کارخانه

از کارخانه بدش می آمد

از رودخانه

که وقتی به خانه می آمد

همه دستمال‌ها را خیس می کرد بدش می آمد

تبعید به او پنجه‌ای داده بود زُمخت

که می توانست سیب را له کند

و همسری

که وقتی کتک می خورد

نمی توانست گریه نکند

اوقاتش را تلخ کرده بود تبعید

به او خنده‌ای داده بود قاه قاه  
که وقتی در خانه پیدا می‌شد  
دو تا گونه‌ی سرخ پشتِ خیس گم می‌شد  
و شهوتی  
که می‌دانست چگونه زن را خیس کند  
ولی نمی‌دانست  
با چک‌چکِ اشک‌ها چه کند  
اشک طنابی بود  
که زن او را با آن دار می‌زد  
البته می‌توانست هر کاری بکند  
قادر بود  
به طرز فجیعی شاعر بود  
و می‌توانست  
هر وقت دلش خواست  
زنش را کتک بزند  
ولی نمی‌توانست  
جلوی اشک‌هاش را بگیرد

## ساعت سه

در ساعت دوی بعدازظهر

درست سر ساعت دو بود

که خانه را آب و جارو کردم

در ساعت دوی بعدازظهر

دوش گرفتم

ریش زدم

درست وقتی که نیم ساعت از دو گذشته بود

گیلاس های شراب را هم ردیف چیدم

و خاموش کرده ام

صدای لورکا را

حالا که نیم‌ساعت به سه مانده‌ست

این بار اول است که ماریا می‌آید

باید خودم را کمی شاد کنم

ببرم پیش شراب و از شرش آزاد کنم

حالا که عقربه‌ها مایل نیستند سه بشوند

بهتر که به گل‌ها آب بدهم

تا ماریا بیاید درست بیست و پنج دقیقه وقت دارم

باید از این غذا که از قضا آماده‌ست سیر بخورم

زنگی هم به مایکل بزنم

و بگویم که دیگر تنهائی‌ام را انجام داده‌ام

دقیقن بیست دقیقه تا ماریا فاصله دارم

حتمن از ایستگاه سر کوچه بیرون زده دارد لاس می‌زند با گل فروش دم‌خانه‌ام که دسته گل‌اش را کمی سرخ‌تر

بیچد

پانزده دقیقه دیگر دنیا عوض می‌شود جاآن!

وای چرا عطری نزنم که تشویقش کند زودتر

ها ده دقیقه مانده به سه هه!

مثل گاو نر روی ساحل سیاه سینه‌ام

عجب بندری می‌زند دلم



باید بجنیم فقط پنج دقیقه مانده تا ظهور کند  
اگر گُرسی سِت کرده باشد با زیرپوشِ سفیدش چی؟!  
باید زود باشم بروم شورتم را سیاه کنم  
تنها سه تا دقیقه‌ی ناقابل مانده که زنگِ خانام را بزند  
می‌دانم که می‌زد  
ماریا سرِ سفره‌ی پدرش بزرگ شده  
همیشه در هر قراری سرِ وقت می‌آمده حالاست که بیاید  
حالا که فقط دو تا مانده تا موعود  
این تلفن هم که ما را نمود  
چقدر زنگ می‌خورد لامصِب  
حتمن دوباره لیلاست  
که مثل سگ ولش کردم  
دوشاخه را از پریش می‌کشم  
وای فقط یک دقیقه مانده اما چرا این کنه ول کن نیست  
گیر داده حالا به موبایلم  
جانمی! شماره‌ی ماریا افتاده حتمن پشت در است الو!  
افتاده‌ام ولو  
درست سرِ ساعت سه

وای چه موحش ساعتی بود سه

ساعت سه بود بر تمامی ساعت‌ها

ساعت سه بود در تاریکی ولی عصر

دیگر نجات‌دهنده‌ای در کار نبود

باید دوباره ایمانم را از دست می‌دادم

سوشیانت

عیسای مریم و مهدی

همه وعده‌ی سرِ خرمن بودند

وگرنه ماریا

درست سر ساعت سه

زنگ نمی‌زد که نمی‌آید

## چراغ جادو

خب!

خیالم راحت شد

حالا برو شادی کن

پول مکفی می خواستی

که دماغت را کمی بالا بکشی

زیر دو گونه‌ات این گونه خرمهره بکاری

و در خانه‌ای که مال خودت باشد چشم بگذاری

حالا داری

و می‌توانی حالش را ببری

برو کمی شادی کن

اگر بخواهی طی دو هفته آینده می‌رویم و نیز

سری به مادرید هم می‌زنیم

و نیز

لباس زیرت را از پاریس می‌خریم

وای چه حالی دارد

در حرف‌های خصوصی هواپیمایی

هرچه دل تنگت می‌خواهد امر کن

یک صفحه هم خالی گذاشته‌ام

که هر چه از این گول خواستی

بعدن خودت در چراغ جادو صدا بزنی

اگر بخواهی طیّ دو صفحه‌ی بعدی

پشت خانه‌ای که برایت در سطرهای قبلی خریدم

یک استخر می‌زنم با سونا

آن وقت مثل بخار می‌توانیم از آب پیاده شویم

تو دیگر قُر نزنی

مرا برای پولی که ندارم

با هزار و سگ فحش بی سبب بُر نزنی

و بگذاری

من هم داستان خودم را بنویسم

## سورخ

عمر جهان ارتفاع هواست

نه چاه ویلی که در مسیرش عمر می کند آب

عمق آب زیرای دریاست

نه ارتفاع هوا که از وقتی عشق با او بازی کرد

اسم خیال هواست

عشق رسم ندارد

رسم های بسیار اما بر جا می گذارد

بین خطوط کف دستش

سطرهایی ست نخواندنی

فقط آسیابانی که خوانده باشدش در کف دستم

می‌تواند این سنگ را که کار گذاشته‌ام در سینه بچرخاند

آدمی حضرتی نبودنی‌ست

که می‌خواسته جفتی انار را که در سینه کاشتند بچلانند!

لی‌لی کند در دلِ یک دختر

و مثل آدم که با هرچه آدم فرق داشت

بتواند مثل یک آدم بشود آدم

نشد!

حقی که در ازای از دست دادن

به دست آمده باشد باطل است

سربازی که مرگ خود را برده باشد به جنگ قاتل است

نمی‌تواند!

نمی‌توانم دست داشته باشم در خون

که موزیکِ راهِ رگ‌ست در مجنون

در حال شراب‌خوری با باخ

شیشه لایعقل و آخ! من مست!

هنگام دوری سوراخ

کیر می‌افتد دَمَرو در کف دست

برس به دادش که حال ندارد

مگس که معنایی جز وبال ندارد

بزن به دریا دل

صحرا لای دو پستان سارا

سارا بین دو کوهان اُشتر

سفر از راست

به ماهِ چپ می‌کند داس در دست

هنگام دیگر سوراخ‌ست

رگ می‌خزد روی پوست

خون می‌برد توی قلب

که آغلِ غول توست

دیگر نباید روی تخم

توی تخت‌م زندگی کنی

و شلواریت را برای این ابرقدرت پایین بکشی

هاجر که قایق به خانه‌ی موسی نمی‌برد

برای این که در ابراهیم شنا کند

سارا که در صحرا غرق نمی‌شود

کویر دریایی‌ست که در آن شنا می‌کند شتر

نه آدمی که با کشتی

در بزرگداشت آب می‌کند شرکت

زمین

در طیاره‌ای کوچک

هنوز همان تخم‌مرغی‌ست که آن پایین می‌زیست

دریا دیگر جشنی نیست

که برگزار شده باشد

در بزرگداشت آب آبی آبادی

مرگ اورست

در این پارتی که پا دادی

مستی با شراب شور

و خون شتر

که وقتی در صدات می‌ریزد

سیم‌ها لخت می‌شوند و برقات چنان می‌گیردم در آغوش

که ابرقدرتی در سوراخ

ناگهان می‌شود موش



دنبال گودالی که باید پرش کنم

شبها در کافه می چرم

توی کار دختری وقتی که توی کار دختر دیگر رفته بودم که درگیر دختری از نوع دیگر بود در دفتری می چرم

که دختر نیست

دکتر بود تب مرا شبها شفا می داد

موهایش بلوند

صدایش پنجاه پوند و بادی که آمده بود دامنش را بزند بالا

فرار کرده بود

کجای باد به غربت می رود که پشت خانه غریبست؟

پیش بندت را ببند

و در پیشخان آشپزخانه ات خانم باش

که از دو بازویت دو نیل به خانه ی موسی رفته ست

و با اشک موبلندی آب را چوپان کرده ست

درختی که توت کاشته ام

چون چاقویی که فرو کرده باشند در دل آدم

دارد زمین تو را زجر می دهد زن!

بکش بیرون از آن آستین مار

که دارد فکر می کند

خون در قلب

پا در کفش

فکر در مغز کشف می شود

نه سوراخی که در حال طردی

بدون هیچ شرحی

گفتم برو که برنگردی

ماندی و گوش نکردی

حالا دیگر تو توی طرحی

علاقه ام دارد

دوباره لی لی می کند در دل یک دختر

از این کروکی بکش بیرون

ترافیک من عجیب سنگین ست

## پرده دَری

هر آدمی را امتحانِ خودش پاس می‌کند  
وگرنه حتی آموزگار بزرگ  
پُلِ صراط را لای پات نمی‌کرد  
که در دختری به این بهشتی فرو بروی  
آن دکتری که به این دختر بادکنک فروخت  
مگر نمی‌دانست که من کوکم  
کودکم  
و می‌ترکانم!؟  
طوری مرا خوابید  
که از شدتِ آغوشم فکر کرد دیگر نیست

از وقتی که دختر نیست  
به خانه‌ام که خونش بند نیامده کم می‌آید  
و آن قدر پیشم نیست  
که دارد از هست بدم می‌آید  
از است که وقتی مست می‌کند  
یک‌کاره می‌چسبد به اسب  
از چسب بدم می‌آید  
علی‌الخصوص وقتی که نصب می‌شود  
به لب‌های لختِ زنی در صورت  
زنی که صورتم را حساب نمی‌کرد  
در صورتی که گازش می‌گرفت و دستور می‌داد به لب که خون بریزد لای پاش

خون‌ریزی خانه‌ام بند آمده بود  
و کاناپه کاملن خانم شده بود  
از آشپزخانه‌ی باکراهم خجالت می‌کشیدم شدید  
ظرف‌ها را نشسته ول کردم  
خوابیدم که کاناپه را آب ببرد  
صدای پایم در کوچه پارو می‌کشید

یارو حسابی زخمی بود

مثل عروسک بغلش کردم

خوابید و لامصب تازه بیدار شده بود

چنان گر گرفته بود که آتش تحقیر شد

عجب تابستان گندی در حواسم حبس شده

من اگر امسال را در خانه بگذارم

لای دو انگشتم دیگر نمی‌توانم او را نگه دارم

دارم دوباره کوس می‌کنم

پس خدا وجود داره مگه نه؟

## گنجشک

هرچه کردم جیک هم نزد  
سر ساعت آمد و پیچ‌های پیراهنم را شل کرد  
کمی مرا خل کرد  
عقربه‌ام را پیش برد  
پس داد  
یکی یکی یک قاشق از کاسپین کم کرد  
بعد هم مثل ساعت کوکم کرد  
حتی پیش از آن‌که زیرآبی بروم  
باطری‌ام را عوض کرده بود  
تا بگردم دور یک نقطه در تاریکی

تا یکی که مثل ماه

بالای سرش گذاشتم

سر ساعت به دریا برسد یک کاره

بیچاره ماه هنوز مراقب زن پا به ماهی ست

که ویار نمک دارد

دریا که بیخود جزر و مد نمی گیرد

کوکوگنان آمده از باکو

رسیده پای لیلاکوه

به هر موجی که رفته خیلی سپرده ام او را پس بدهد

نمی دهد

نمی دهد که ساحل نشسته او را به عزا

حالا که زاینده رود زاییده ست

اروند در حوالی خود در بندست

به کودکان هرات چطور می شود آب فرات داد

به این دخترانی که مثل نبات در سمرقندند

چگونه لب بزخم که تب نکنند؟

از وقتی جمیله در جمله ای که در سر داشتم رقصید

من جیم شده‌ام

و دیگر جیک هم نمی‌زنم

مثل چغندری که زاده‌ی سمرقندست

شعری که دست‌شان کردم مثل النگو بندست!

پنبه‌ی کابل را چنان زده

که در پستو پشتو خوانده

دوشنبه بین دو رانست و تهران

لای در مانده

و مادرم که ابری آرام‌ست

فقط برای این که یک شاعرِ تبعیدی

زندگی می‌کند در لندن

باور نمی‌کند که در تهرانم

اما پناه می‌برد

به آنکه نمی‌داند کیست چیست کجاست

وقتی دلش می‌گیرد

ها! پس خدا وجود داره مگه نه؟



## مادر جنده

جز مادرِ من

فقط زنیِ مادرست

که زاییده باشد مرا باز و انداخته باشد در این بازی

نه مثل این راهبه‌ی شیرازی

که مُشتِ او را بازی کرده‌ام بارها

جز آدمِ اول که مادر جنده نبود

همه هستند

کسی که قرض از مادرش نکرده باشد جان کجاست!؟

لوس‌تر از انگشت‌های من

نوکی صورتی و مایل به شیرِ پستانیست

که فتح باغ می‌کند

در بال کلاغ

نه این الاغ

که مادرم روسپی‌خانه‌ی اوست

به من چه که خانم به احتکار علاقه مشغولست

بکارت قضیه‌ی مادر

یک فرضیه بود که پدر اثبات کرد

منی که از خود عمری کم کرده‌ام

و هر چه گیر آوردم مرهم کرده‌ام

با این ریاضی عشق‌بازی نمی‌کنم

به من چه که چوپان خیال برش داشته در غاری؟!

بعد شکست در لاس خشکه‌ای بهاری

تابستان

که لخت می‌کند آدم را

و معجزه‌اش

هزار حوری لخت‌ست لب ساحل

فرستاده‌ی خداست

نه چوپانِ گوسفندی که در صحرا

زن را به چادر فرستاد

زنی که در یک پارتیِ خیلیِ جانمی

مثل یک فانوس

به چشم‌های من ایست داد

و مثل یک کابوس چنان کنارم ایستاد

که دیگر نمی‌توانم در خانه پیدایش کنم

مادر جنده!

هنوز وقتی که با خودم می‌خوابم

به دیدنم می‌آید

پس خدا وجود داره آره!

## بیروت

لم دادن

بر ایوان کلبه‌ای

وسط باغی در بیروت

خرمستی

با بوی تند توت

و عرض درد

در کلیات هوس

برس به دادم که مُردم از بس کوس کردم!

فتح باغ

با بال کلاغ

و رقص مگس

وقتی که بر بال پروانه می نشست

آن خانه هفت دختر داشت

و هفتاد کیر پرسه می زد دم غروبش

موهای سپید زمین

یا

دندان مصنوعی ماه

لب به لب یک گل شیپوری

درد نان

یا زن افغان!؟

دندان شکن سکوتی داشت

مثل دهان بسته ی پسته

دیگه دارم کوس می‌گم نه!؟

پوست چروکِ دریای کاسپین یعنی

دزدیدن گردوی دختری عقب‌افتاده از فرارم که جعلِ جهت می‌کرد در کوچی پُشتی

به امروزِ او چنان تجاوز کرده‌ست دیروز، که حال غش کرده و بی‌حالی چنان مد است که دیگر هیچ مایکلی

جکسون نمی‌خواند

حالا که حال می‌دهد این مستی به بوی تندِ توت

اگر این شاعرِ مفرد را

که مثل کرمی چنبر زده در گردو خوشحال است

به پرچمی که رفته آن بالا پرچ نکنم چه کنم؟

دیگر این هوای بی‌علت مجابم نمی‌کند

منی که با پای شکسته خود را شوت کرده‌ام مثل توپ

چنان آزادم

که حتی می‌توانم روی پیراهنِ دختری که چگوارا خوشگلش کرده‌ست خودم را بکشم

## قطب شمال

من در تو اما در او کسی دیگرم که دنبال کسی می‌رود

کسی که تسلیم تصمیم کبری شد

تصمیمی

که در یک دو راهه در ذهنم از سمتی رفت

که سارا به آن نرفته بود

و این تفاوت چنان مرا دارا کرد

که هنوز آغوش موثری دارم

در ضمنِ مجنون فرهادم

تو هم شیرین محض باش

نه لیلای کاربردی که داد بر بادم

غزالی که از دل شیراز

به خرسِ آغوشی

وسط قطب شمال سفر کرده‌ست

نمی‌تواند این برف را آب نکرده پارو بزند

چشم‌هایت چه رم کنند از من و آرام بگذری

چه زل زند در من و اهریمن م کنند

نمی‌توانند

مثل زرده‌ی تخم‌مرغ

در دل سفیدِ خرس قطبی جیم شوند و جیک هم نزنند

طرفی نبست

زنی که مثل تخم‌مرغ دلم را شکست

و این‌گونه هر دو زانویم بانو کرد

دیگر جز این دو زن

که مادرزاد سرِ دو زانو دارم بغل نمی‌کنم

چشم‌های تو از من چه می‌خواست

وقتی که می‌نگریست

در من چه می‌دید که می‌گریست؟



در مرتع سبزش  
چشم تو آهوئی را چرا می داد  
ماهی بود پشت ابر  
ابرهایی که چون گلهی گوزن رم کردند  
و از چشم‌های تو آن قدر باریدند  
که این زمین لم یزرع عاشق شد  
عاشقی که او را عمرش را پشت چراغ قرمز کاشتی  
و دیگر نگذاشتی  
تو را بچرد  
یک طرح روی ناخن داشتی  
زیرش کرمی چنان مدفون که نبش قبر نمی توانستی  
نمی توانستم  
نمی توانستیم اسمی برای نمک پیدا کنیم  
ما هر دو زخمی بودیم  
مرهم می خواستیم و با هم می خوابیدیم

## کتاب

یک کتاب را طناب کرده‌اند و از جلدش

داری به پا کرده‌اند که هر سطرش

جواز آدم‌کشی می‌دهد

من که قاتل نیستم

کی گفته دیگر نماز نمی‌خوانم

پنج وعده گاهی تمام روز در رکعت‌م

بستم تابوتی ست

و هر صبح

فرشته‌ای

با اذان ظریفِ پاشو!

از گور بلندم می‌کند  
به ارتکابِ اشاره می‌پردازد  
دست می‌برد در دعا  
اشهدُ انْ لا اله الا لاو!  
و بعد که می‌خواهم  
سجاده‌ام را پهن کنم  
می‌ایستم به رکوع  
و سجده می‌برم به معجزه‌ی سوراخ  
نوای باخ  
آخ!  
این روزها عجب سرطان اُم‌کلثوم دارم  
جانمازم تنِ لختِ ماریاست  
و عشق می‌کنم این پایین  
وقتی خودِ خدا را می‌بینم  
که دارد جلق می‌زند آن بالا  
کی گفته دیگر نماز نمی‌خوانم؟  
من که کافر نیستم  
فقط جای خدا ترجیح می‌دهم

کسی را عبادت کنم

که جلق را خلق کرد

## توبه

خیلی‌ها ازم خواستند کنارشان نخوابم!

ولی خوابم برد

از این بابت هنوز خوشحالم!

این اواخر هم پیرزنی خواهش کرد

با او بخوابم

نخوابیدم!

چقدر پشیمانم!

## تمکین

من که ولت نکردم

خودت خواستی!

مثل هر مردی

من هم خواهشی داشتم دارم!

دوست دختری می خواستم می خوام

که برام جون بده

نه این که حتی کون نده

## یارو

یارو زنش را کتک می زند

ولی مرا منحرف می خواند

خدایا کدام یک را گناه می دانی؟

دل زنی را خون کردن

یا کون کردن؟

## کبوتر

کبوتری بود پَرزخمی

آوردمش خانه

آبش دادم

نانش دادم

بالش خوب شد

دلش خراب

پراندمش از خانه

تا دلش هم خوب بشود



## نامزد

بین خود که انگشت نکردم در حلقه

دست نکردی توی انگو

ما که با هم ضد نبودیم

نامزد بودیم

برای این که یک شب تو را بدرد

پیش از آن که شیخ عرب تو را بخرد

من عاشقت بودم

حالا هم برای تویی می میرم

که فکر می کنند مرده‌ای

## چریک

یکی از ما که می‌رفته‌ست آن طرف

از این طرف سر درآورده‌ست

که با ما بُر بخورد

این تبعیدی بزرگ

که در خیابان ایستاده‌ست

و برگ عبور می‌خواهد از تازه‌واردها

خایه دارد خیلی

و مثل آن تُرکی که می‌گفت

ایستادم که ایستادم

به کیرم که ایستادم

همان طوری وارد متروی لندن می شود

که سر در می آورد از ایران!



## فهرست کتاب‌های منتشر شده‌ی علی عبدالرضایی

### کتاب‌های فارسی

#### شعر

۱. تنها آدم‌های آهنی در باران زنگ می‌زنند، تهران، ویستار، ۱۳۷۲.
۲. نام این کتاب را شما بگذارید، تهران، زیرزمینی، ۱۳۷۴.
۳. پاریس در رنو، تهران، نارنج، ۱۳۷۶.
۴. این گربه‌ی عزیز، تهران، نارنج، ۱۳۷۷.
۵. فی‌البداهه، تهران، نیم‌نگاه، ۱۳۷۹.
۶. جامعه، تهران، نیم‌نگاه، ۱۳۷۹.
۷. شینما، تهران، همراز، ۱۳۸۰.
۸. من در خطرناک زندگی کردم، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۴.
۹. کادویی در کاندوم، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۵.
۱۰. ترور، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۸.
۱۱. فاک‌بوک، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۸.
۱۲. پس خدا وجود داره، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۱۳. لا اله الا لاو، لندن، نشر کالج، ۱۳۸۹.
۱۴. دوربین مخفی، لندن، پساهفتاد، ۱۳۸۹.
۱۵. حکمت سین، لندن، پساهفتاد، ۱۳۹۰.
۱۶. فانتزی، دبی، پساهفتاد، ۱۳۹۰.
۱۷. کومولوس، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۹۰.
۱۸. زخم باز، پاریس، ناکجا، ۱۳۹۰.
۱۹. زرتشت برای چه می‌خندید؟، پاریس، ناکجا، ۱۳۹۱.
۲۰. مادر، تهران، بوتیمار، ۱۳۹۲.
۲۱. عاشق عاشق، تهران، بوتیمار، ۱۳۹۳.

۲۲. گاز دنده گاز، تهران، بوتیمار، ۱۳۹۳.
۲۳. خدایا مرا ببخش، حالا نه، تهران، چشمه، ۱۳۹۳.
۲۴. شهر نو، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۵. اروتیکا، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۶. جمهوری اسپاگنی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۷. آب لاکو، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲۸. لیلاو، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۶.

### داستان و رمان

۱. هرمافرودیت، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۵.
۲. بدکاری (مجموعه داستان کوتاه)، پاریس، ناکجا، ۱۳۹۰.
۳. تختخواب میز کار من است، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.

### سیاسی

۱. آنارشیسیت‌ها واقعی‌ترند، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۲. کارناوال‌های انتخاباتی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۶.

### نظریه‌ی ادبی

۱. رکیک‌تر از ادبیات، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۶.
۲. شب‌نشینی با مثل هیچ‌کس، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۹۰.
۳. دیل‌گپ، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۴. این سوال ابدی، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.
۵. من با قبول مخالفم، لندن، نشر کالج، ۱۳۹۵.

### انگلیسی

- Short and little like i, London Skool, لندن، ۲۰۱۲.

## ترجمه شده از فارسی به دیگر زبان‌ها

۱. من در خطرناک زندگی کردم (ترجمه به ترکی)، مترجم: سعید احمدزاده اردبیلی، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۳.
۲. من در خطرناک زندگی کردم (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، لندن، آگرایلد رایتز، ۱۳۸۷.
۳. سیکسولوژی (Sixology) (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۴. آن (Ese) (ترجمه به اسپانیایی)، مترجم: الیزابت لورنا فیتارونا دفورد، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۵. دوربین مخفی (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، لندن، پساہفتاد، ۱۳۹۰.
۶. دوربین مخفی، (ترجمه به کردی)، مترجم: طیب هوشیار، لندن، پساہفتاد، ۱۳۹۰.
۷. احتساب، (ترجمه به اردو)، مترجم: احسان ندیم شیخ، پساہفتاد، ۱۳۹۰.
۸. No one says yes twice، (ترجمه به انگلیسی)، مترجم: ابول فروشان، لندن، لندن اسکول، ۱۳۹۱.
۹. بمب‌گذاری روی گریه، (ترجمه به آلمانی)، کریستینا اهلرز، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۹.
۱۰. تنها آدم‌های آهنی در باران زنگ می‌زنند (ترجمه به عربی)، مترجم: الحبيب الواعی، نشر پاریس، ۱۳۸۸.
۱۱. کومولوس (ترجمه به ترکی)، مترجم: جعفر بزرگ امین، ۱۳۹۰.
۱۲. اگر بمیرم چه کسی این تنهایی را تحمل می‌کند؟ (ترجمه به ترکی)، مترجم: سعید احمدزاده اردبیلی، ۱۳۸۸.

## ترجمه

- برای عطسه‌ام به بیابان تو محتاجم (ترجمه به انگلیسی)، نویسنده: ابول فروشان، مترجم: علی عبدالرضایی، پاریس، نشر پاریس، ۱۳۸۸.

شركة كالج حصر